



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هشتصد و نود و نهم





خانم نرگس از نروژ



با سلام و عرض ادب

ابیاتی که تکرارشان در هفته گذشته به من کمک کرده‌اند، را می‌خواستم با دوستان معنوی‌ام به اشتراک بگذارم:

اگر جایی به سبب سازی ذهن می‌رفتم یا نگرانی می‌آمد این بیت را می‌خواندم:

چو فرموده‌ست حق کالصلح خیر^۹
رها کن ماجرا را ای یگانه
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۴۶

وقتی می‌دیدم ذهنم برای گشایش مادی یا معنوی می‌خواهد چاره جویی کند، این را می‌خواندم:

فی السماء رزقکم نشنیده‌یی؟
اندرین پستی چه در چفسیده‌یی؟
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۶

وقتی عدم تمایل ذهنم به فضا گشایی را می دیدم این بیت را می خواندم:

ناز کردن خوش تر آید از شکر
لیک کم خایش که دارد صد خطر
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴

ناز کردن ما به صورت مرادطلبی از هر چیزی که ذهن نشان می دهد، از شکر برای من ذهنی خوش تر است. ولی
یک نوش دارد و صد زهر. ناز کردن ما به صورت ترس، عدم پرهیز، حرف زدن، بدون حزم رفتن و آگاهانه این
قدم را بر نداشتن، که صد خطر دارد.

ایمن آباد است آن راه نیاز
ترک نازش گیر و با آن ره بساز
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۵

ترک مرادطلبی و گشودن فضا و درک اینکه تمام شادی و مراد ما در این فضای گشوده شده و عدم هست، راه امن و پرآرامش و بدون خطر برای ماست. پس این مرادطلبی و شادی طلبی و امنیت و قدرت طلبی از هر چیزی که ذهن نشان میدهد، از شخص، از باور، از فکر، را باید ترک کنیم و این لحظه با راه فضاگشایی بساز. به هر صورتی که می‌توانی با صبر بساز. با شکر به چشم عدم و توانایی و استفاده از فضاگشایی بساز. اینکه به دخالت کن فکان در زندگیم احتیاج دارم نه من ذهنیم. پس صبر و پرهیز و شکر یعنی به کار گیری توانایی فضاگشایی را در پیش بگیر.

جمله ناگوارشت از طلب گوارش است
 ترک گوارش ار کنی زهر گوار آیدت
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۲۳

گوارش تعریف مردم، گوارش مرادطلبی و شیره کشیدن از همانیدگی‌ها، سبب ناگوارشت یعنی سبب حال بد تو شده است. اگر تمام گوارش‌ها را ترک کنی و فقط از مرکز عدم گوارش کنی، حتی زهر بیرونی بر تو اثر نمی‌گذارد. یعنی حتی ارتعاش و انرژی‌های منفی هم نمی‌توانند حال تو را خراب کند.

هر وقت حس می کردم می خواهم منقبض شوم، این بیت را تکرار می کردم:

هر که ماند از کاهلی بی شکر و صبر
او همین داند که گیرد پای جبر
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸

با تکرار این بیت تمرکز می کنم که چه فکر همانیده آمده و چه همانیدگی باعث انقباض در من می شود. با خودم می گفتم اگر کاهل باشی و منقبض شوی در جبر ذهن می روی، پس صبر کن، نگاه کن. شناسایی کن، واهمانیده بشو و بیانداز. اگر لازم است سکوت کن و درد هشیارانه بکش تا انبساط حاصل شود.

وقتی میل به انجام کاری ندارم یا انداختن رنجشی یا عذرخواهی یا حتی لبخند زدن و میل به تلخ شدن و گرفتگی به من می آید، این بیت را می خوانم:

در هر آن کاری که میل استت بدان
قدرت خود را همی بینی عیان
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۵

واندر آن کاری که میل نیست و خواست
اندر آن جبری شدی کین از خداست
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۶

و با خود می گویم این نبخشیدن، میل من ذهنی است. پس باید تمام تمرکز را بگذارم و ببخشم و بخندم. اگر
در کاری کاهلی می کنم، انجام بدهم.

مثلا اگر میل به نوشتن پیام ندارم و ذهنم می گوید این هفته پیام ننویس، میلم را بر می گردانم و جبر عشق را
می آورم، نه جبر من ذهنی را و می گویم:

لفظ جبرم عشق را بی صبر کرد
وآنکه عاشق نیست حبس جبر کرد
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۶۳

وقتی می بینم دلم نمی خواهد نروژی حرف بزنم یا اگر چیزی می خواهد حاله را خراب کند، اجازه ندهم و در جبر ذهنم نباشم که حتما باید این چیز باشد وگرنه نمی شود. در این جبر نمی مانم و می جهم و می گویم:

در هر آن کاری که میل استت بدان
قدرت خود را همی بینی عیان
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۵

واندر آن کاری که میل نیست و خواست
اندر آن جبری شدی کین از خداست
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۶

وقتی می بینم کاری می کنم یا پیامی می نویسم و من ذهنی می آید که به نام خودش بزند و فکر همانیده تأیید طلبی می آید، این بیت را می خوانم و استغفار می کنم و جز زندگی کسی را (از جمله من ذهنی خودم) کننده کار نمی دانم.

چونکه غم بینی تو استغفار کن
غم به امر خالق آمد کار کن
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۳۶

با عشق و احترام

نرگس از نروژ



خانم زهره از آمل



با سلام

برنامه شماره ۹۱۵ (گنج حضور)

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴:

(۱) مسلّم آمد یار مرا دل افروزی
چه عشق داد مرا فضل حق، زهی روزی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

اگر مسلّم (حتمی) آمد یار، دل را روشن میکند، پس زبان ذهن را خاموش کنیم تا جذبه و عنایت و ستایش خداوندی سرگرم کار باشد و اگر روی خود متمرکز شویم فضای درونمان بینهایت باز میشود، شناساییها صورت میگیرد همانیدگیها را در مرکز میبینیم و به طور قطع یقین با دادن عشق او به ما، او خودش پیش خواهد آورد برایمان آن فضل و رحمت و روزیش را چندین برابر. چرا که با او یکی شده ایم و در مقابل چالشهای قضا، صبر و شکر و پرهیز روا میداریم.

(۲) اگر سرم برود، گو برو، مرا سر اوست
 رھیدم از کُله و از سر و کُله دوزی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

پس اگر سرم میخواد برود، موافقت میکنم که برود؛ چون میدانم این آبروی من ذهنی مصنوعی صد من آهن و
 هیچ و پوچ است.
 میدانم که در این کوی عشق فقط یک داننده حقیقی وجود دارد که تمام کل کائنات هستی را اداره میکند و همه
 به او وصل هستند.
 پس ای من ذهنی از پیشم برو که من رھیده شدم از کُله و از سر و هر چه کُله دوزیها که تاکنون برایم میدوخته
 ای و من با آن همانیده بودم، زیرا سرم تنها سر سودای او را دارد تا به اصل خودش زنده شود.

(۳) دهان به گوش من آورد و گفت در گوشم
 یکی حدیث پیاموزمت، پیاموزی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

زندگی دهان به گوشتم آورد و در گوشتم چنین گفت: حال اگر یک حدیثی بیاموزمت، میخواهی بیاموزی؟

۴) چو آهوی ختنی خون تو شود همه مُشک
اگر دمی بچری تو ز ما به خوش پوزی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

چونکه تو آهوی خُتنی (زیبایی) مایی، حال اگر تو بیایی به پیش ما، البته با صدق و وفاداری و پاک دهنی، دمی را با مرکز عدم شده آگاهانه بچری، فضای درون را باز کنی همانیدگیها را یکی یکی بشناسی، فضل و دانشم را با قدرت داریتی که پیدا میکنی میگیری. از این خون هوشیاری تو که به هر سمت و سوی این جهانی رفته است و حس وجود میکند از آن بیرون میکشی و همه خوشبو به من زنده میشوی.

۵) چو جان جان شده‌ای، ننگ جان و تن چه کشی؟
چو کان زر شده‌ای، حبه‌یی چه اندوزی؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

حال که تو جان جان شده ای، با دید هوشیاری نظر میبینی، پس ننگ جان و تن چه کشی؟ چرا میخواهی ناآگاهانه زیر بار خفت درد من ذهنی بروی و مسئولیت قبول نکنی؟ تو که میدانی اشرف مخلوقات و این هوشیاری جسمی دیگر کار نمیکند.

حال چو کان معدن زر شده ای و دارای علم فساداری هستی بنابراین در این حالت حبه ای چه اندوزی؟ چرا هنوز میخواهی این من ذهنی دردمند را در دل ذخیره اش سازی. اگر تماما رهايش کنی، به آن توجه نکنی آنگاه آزاد خواهی شد.

۶) به سوی مجلسِ خوبان بکش حریفان را
به خضر و چشمه حیوان بکن قلاووزی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

اگر تماما به عشق زنده شده ای حریفان را بی گفت زبانی به سوی مجلسِ خوبان (مولانا) بکش.
البته همه کارها از خود آن مسبب اصلی شکل میگیرد که با وصل شدن ما به خضر، با استفاده از آب چشمه حیوان (خرد و عشق) خودش ما را قلاووزی (رهبری) میکند.

(۷) شراب لعل رسیده‌ست نیست انگوری
شکر نثار شد و نیست این شکر خوزی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

شراب لعل رسیده است.
شراب رحمت حق از فضای گشوده شده با مرکز عدم به کمکمان آمده و اکنون در خدمت همگان به طور مجانی
در دسترس ما قرار گرفته و آن شراب غیبی، این شراب انگوری نیست که با هر چه سبب سازهایی این جهانی
به دنبالش درد به همراه دارد و به ما هیچ شادی نمیدهد.

ما میدانیم این دو شراب کلی با هم فرق دارند.
پس شکر نثار شد و نیست این شکر خوزی.

(۸) هوا و حرص یکی آتشی است تو بازی
بپر، گزاف پر و بال را چه می‌سوزی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

پس هوا و حرص داشتن از هر همانیدگی نشانه یک آتش بیرونیست و اما ما، همچو بازیم که با فساداری پیایی
 قادریم از روی آتش همانیدگیها آگاهانه بپریم و هیچ پر و بال پروازمان را نسوزانیم. پس چرا ما با این بینش
 آگاهانه نمیخواهیم از این بیهوده کاری های من ذهنی دردمند که نیاز خواستنِ روان شناختیست و دخالت های بی
 جاست عقب بکشیم و پر و بالِ حضورمان را نسوزانیم؟

۹) خمش که خلق ندانند بانگ را ز صدا
 تویی که دانی پیروزه را ز پیروزی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

پس خاموش باشیم که جماعت بسیار همانیده اند و هیچ نمیدانند و تشخیص نمیدهند که کی صدای اولیه
 زندگیست و کی انعکاسِ آن صدا (صدای دوم). که این تویی که با نگرستن به هوشیاری نظر میبینی، میدانی
 فرقِ پیروزه را از پیروزی. پیروزه یعنی عدم شناخت به من ذهنی متقلب و ارزش دادن به دایره همانیدگیها و
 پیروزی، یعنی شناختِ من اصلی و ارزش دادن به دایره خالی و عدم.

با ارادت، عشق
 زهره از آمل



آقای علی از تهران



بنام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان

بخش چهارم برنامه ۸۹۷ گنج حضور

گفت پیغمبر علی را کای علی
شیر حقی، پهلوانی، پردلی
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۵۹

لیک، بر شیری مکن هم اعتماد
اندرآ در سایه نخل امید
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۶۰

اندرآ در سایه‌ی آن عاقلی
کش نداند برد از ره، ناقلی
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۶۱

پیغمبر: ای علی تو شیر خدا و پر دل جرأت هستی، قوی هستی، اما در سایه بزرگتر و پیر باش زیرا که ما هیچ کدام عاقل ترین نیستیم و در سایه هم و باهم حرکت می کنیم و این وحدت و شناسایی زندگی در همدیگر است، و حتی کودکانی که به خرد آنها نیاز است زیرا اینان از جنس سکونی هستند که چیزی نمی تواند توجه و حضور آنان را بدزدد، زیرا دستشان محکم در دست خدا است و این ابیات و تمثیل از بزرگی چون حضرت علی به ما یاد می دهد که خود را بالا و معنوی ندانیم و دست در دست بزرگان بدهیم و از خردی که به دیگری می ریزد و از نور دیگری استفاده کنیم .

ظَلَّ او اندر زمین، چون کوه قاف
 رُوح او، سیمرغ بس عالی طواف
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۶۲

گر بگویم تا قیامت نَعْتُ او
 هیچ آن را مَقْطَع و غایت مجو
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۶۳

در بشر، رُپوش کرده‌ست آفتاب
فهم کن واللّٰهُ اَعْلَمُ بالصّواب
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۶۴

نفوذ انسان زنده شده به کل عالم اثر دارد، زیرا او فقط و فقط با خدا است در هر لحظه مرکز را عدم نگه داشته و مداومت دارد و بس بودن و انتها ندارد حال اگر تا قیامت هم او را توصیف کنیم، همیشه او را وصف کرد زیرا او بزرگی از جنس بی نهایت شده و درون این روپوش جسمی است و با چشم ذهن دیده نمی‌شود.

یا علی از جمله طاعات راه
بر گزین تو سایه بنده آله
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۶۵

هر کسی در طاعتی بگریختند
خویشتن را مخلصی انگیختند
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۶۶

تو برو در سایه عاقل گریز
تا رهی زان دشمن پنهان ستیز
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۶۷

پیغمبر می فرماید: ای علی سایه انسان خردمندی که عقل را از خرد کل می گیرد و به آن عمل می کند، بهتر از همه عبادت ها و آداب تقلیدی است. و سایه بزرگان امان و خلاصی از من های ذهنی این جهانی و من خود است زیرا که این دشمن پنهانی است.

از همه طاعات، اینت بهتر است
سبق یابی بر هر آن سابق که هست
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۶۸

چون گرفتت پیر، هین تسلیم شو
همچو موسی زیر حکم خضر رو
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۶۹

صبر کن بر کار خضری بی نفاق
تا نگوید خضر: رو هذا فراق
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۷۰

در سایه بزرگان از من ذهنی پیشی میگیریم، و به بالا می‌رویم و وقتی متعهد به مرکز عدم شویم پیر و خردمند ما را قبول می‌کند، پس حتی اگر ذهن می‌گوید این طور یا آن طور یعنی می‌خواهد برعکس خردمند عمل کند، و ما باید حرف خردمند را گوش کنیم زیرا که خداوند چیزهایی می‌بیند که ما نمی‌بینیم و با ذهن همیشه آن را دید، پس شک نکنیم و در سایه بزرگان باشیم تا به زندگی وصل شویم و از بزرگان و خرد کل جدا نشویم. تمثیل مولانا از دو انسان خردمند در اینجا برای کسانی است که عقل خود را کامل می‌دانند و بر اساس عبادت و آداب و میدانم خود حرکت میکنند و یادمان می‌دهد که تسلیم شویم و با نمی‌دانم به خرد کل وصل شویم و البته نکته ای مهم این است که به زندگی خصوصی و بیرونی بزرگان و یا دیگران سرکشی نکنیم و دنبال چیزی نگردیم و به درون خود برویم و عمق را پیدا کنیم.

گرچه کشتی بشکند، تو دم مزن
گرچه طفلی را گُشد، تو مو مکن
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۷۱

دست او را حق، چو دست خویش خواند
تا یدالله فوق آیدیهم براند
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۷۲

در برابر اتفاق مقاومت نکن، برای افتادن و رفتن یک همانیدگی ستیزه نکن تا کشتی تن و من ذهنی در هم بشکند، زیرا زندگی میخواهد قسمتی از من ذهنی شکسته شود. مثلاً کسی توهینی می کند پس تو توقع را کنار بگذار و به خدا بسپار، ستیزه و بحث نکن، ثابت نکن و درد هشیارانه را قبول کن و شکر کن که شناسایی داشتی و به مقاومت و مسئله سازی تبدیل نشدی. و این مستلزم سایه بزرگان است که با آنها حرکت کنیم، زیرا دست آنها در دست خدا است و بیعت با آنها بیعت با خدا است.

دست حق می راندش زندهش کند
زنده چه بود؟ جان پایندهش کند
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۷۳

هر که تنها، نادراً این ره برید
هم به یاری دل پیران رسید
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۷۴

دست پیر از غایبان، کوتاه نیست
دست او، جز قبضه الله نیست
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۷۵

دست بزرگان همان دست حق و زندگی است و اگر در سایه آنان حرکت کنیم به این لحظه ابدی وارد می شویم
و به عمقی بی نهایت و شادی بی سبب تبدیل میشویم پس باید قرین بزرگانی چون مولانا شویم و خود را در
معرض گنج حضور بگذاریم تا درارتعاش و موج بی نهایت زنده شدن قرار بگیریم.

غایبان را چون چنین خلعت دهند
حاضران از غایبان لاشک بهند
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۷۶

غایبان را چون نواله می دهند
پیش حاضر تا چه نعمت ها نهند
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۷۷

کو کسی کو پیششان بندد کمر
تا کسی کو هست بیرون سوی در
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۷۸

وقتی انسانها ناآگاهانه از بزرگان و زندگی نصیب می‌برند، کسانی که آگاهانه و هشیارانه و تسلیم هستند و خود را در معرض بزرگان و خداوند و قضا و کن فکان قرار می‌دهند و صبر و پرهیز و شکر دارند و پذیرش اتفاقات دارند و مرتب منبسط هستند و مداومت دارند چه نصیبی می‌برند، و خوشا به حال آنان.

چون گزیدی پیر، نازک‌دل مباش
سست و ریزیده چو آب و گل مباش
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۷۹

گر به هر زخمی تو پُر کینه شوی
پس کجا بی‌صیقل، آینه شوی؟
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۸۰

وقتی در سایه بزرگی رفتی دیگر سست و نازک دل نباش، ستیزه نکن، رنجش را شناسایی کن، زیرا که دیگر فضا گشایی را شناختی که مرهم هر دردی است و با فضاگشایی است که صیقل داده میشوی و از هم هویتی‌ها و بار اضافه و گرد و غبار پاک میشوی و به اصل اول و خداگونه و ارتعاش خدایی تبدیل میشوی، دیگر چسبیدن و انتقام و حس قربانی و حسادت و حسرت و توقع و قهر و اعتراض و رو کم کنی را روی هم نمی‌گوییم و آنها را انباشته نمی‌کنیم، زیرا که متوجه شدیم هر چه زودتر فضاگشایی کنیم وقت را تلف نکردیم و شانس زنده شدن به خدا را از دست ندادیم.

با سپاس از همه

علی از تهران



خانم رقيه از اردبيل



با سلام

برداشتی از برنامه ۹۰۴ بخش اول

آن مه که ز پیدایی در چشم نمی آید
جان از مزه عشقش بی گُشن همی زاید
- مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۹۶

ما به صورت هشیاری بی فرم وارد این جهان می شویم. مرکز ما عدم است، و ما به عنوان امتداد خدا با چشم حسی دیده نمی شویم. خداوند یا هشیاری هم از آشکاری در چشم حس که ما با عینک بد جسمی می خواهیم ببینیم، دیده نمی شود.

ما وقتی فضاگشایی می کنیم، جان ما یعنی من ذهنی مزه‌ای یا تابشی از عشق او را می چشد، و همین تابش ما را از درون من ذهنی بارور می کند، و این بدون علت های بیرونی است.

هشیاری جسمی برای برقرار کردن علت و معلول های ذهنی است. که ما در جهان بیرون برای بقا به آن نیاز داریم.

منتهی این علت و معلول های ذهنی در زنده شدن ما به خدا کار نمی کند. پس باید مرکزمان عدم باشد، صبر و پرهیز کنیم، تا زندگی، ما را از من ذهنی رها کند.

آفتابی در یکی ذره نهان
ناگهان آن ذره بگشاید دهان
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۰

ذره ذره گردد افلاک و زمین
پیش آن خورشید، چون جست از کمین
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۱

هشیاری ما آفتابی ست، که در من ذهنی پنهان شده است، وقتی این هشیاری از من ذهنی زاییده بشود، به صورت آفتاب بزرگ و درخشان طلوع می کند، یک فضای بی نهایتی که تمام زمین و آسمان و کهکشان ها در مقابلش کوچک هستند.

بی مرادی شد قلاووز بهشت
حَقَّ الْجَنَّةِ شَنَوَايَ خَوْشِ سَرِشْت
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

ما به زندگی باید اجازه بدهیم، تا روی ما کار کند. اگر بخواهیم در کار معنوی با علت و معلول های من ذهنی پیش برویم، به نتیجه نخواهیم رسید.

به همین خاطر جناب مولانا می گوید: ای انسانی که ذاتاً سرشت تو خوش است، این حدیث را بشنو، که بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده، و دوزخ در شهوات.

برای این که در کار معنوی موفق بشویم، عامل دیگری به نام فضاگشایی و عشق باید در ما کار کند، و خردش را به فکر و عمل ما بریزد.

نا امیدی ها به پیش او نَهِید
تا ز درد بی دوا بیرون جهید
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۷

اگر روی خودمان کار می کنیم، اما موفق نمی شویم. نباید نا امید شویم، به جای ناامیدی فضا را باز کنیم، و او را
به مرکز مان بیاوریم، و از این من ذهنی که درد بی دوا است، بیرون بجهیم، این کار سختی است، ولی بهشت
در همین سختی ها ست.

یار در آخر زمان کرد طرب سازی
باطن او جد جد، ظاهر او بازی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳

جمله عشاق را یار بدین علم گُشت
تا نکند هان و هان، جهل تو طنازی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳

من ذهنی که در زمان روانشناختی کار می کند، برای انسان تمام شده است، و خداوند در درون ما می خواهد
طرب سازی کند.

هیچ کس نباید همانیدگی ها را در مرکزش نگه دارد، و بیفتد به زمان مجازی، و تغییرات ذهنش را اندازه بگیرد.
چون هر چیزی که ذهن نشان می دهد، بازی خداوند ظاهر است، و مهم و جدی فضای گشوده شده است. که
انسان به وحدت مجدد با زندگی می رسد.

خداوند عاشقان را نسبت به من ذهنی از این طریق کشته است. تو مبادا خریدار عشوه گری من ذهنی ات باشی،
و به اتفاقات زندگی واکنش نشان دهی و مقاومت کنی، و قربانی آن بشوی، و به وجود آورنده اتفاق توجه نکنی.

اگر نه عشق شمس الدین بُدی در روز و شب ما را
فراغت ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را
– مولوی، دیوان شمس غزل ۷۱

بُت شهوت بر آوردی دمار از ما زتاب خود
اگر از تابش عشقش، نبودی تاب و تب ما را
- مولوی، دیوان شمس غزل ۷۱

با این طرب سازی ما به خداوند زنده می شویم، و لحظه به لحظه مانند خورشید بالا می آییم، و این نعمتی است
که باید شکر گزار باشیم.

که اگر این عشق زنده شدن به خدا نبود، در این صورت ما راحتی و حس امنیت، از دام و سبب سازی من ذهنی
نداشتیم.

و بت من ذهنی که از شیر کشیدن از چیزهای بیرونی زنده است، با تابش مسمومش دمار از روزگار ما می آورد.
ولی با فضا گشایی می توانیم، از تابش عشق و نور خداوند گرما و روشنایی بگیریم.

پرده های دیده را داروی صبر
هم بسوزد، هم بسازد شرح صدر
-مولوی مثنوی، دفتر دوم بیت ۷۱

جلوی چشمان عدم ما را همانیدگی ها پوشانده است، ولی باید صبر کنیم، تا با فضا گشایی زندگی این پرده
های همانیدگی ها را بسوزاند، و سینه ما درون ما را باز کند.

با سپاس فراوان از برنامه گنج حضور

رقیه اردبیل



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com